



موضوع:

تاریخ:

نام و نام خانوادگی:

هدف:

عکس - رهگذران - صندلی - می گذاشت - مخصوصاً - غرق - خدا حافظی - قول - خیره - نظر
چرمی اش - تفکر - طرف - تصویری - باغ - مغازه - انتظار - مثل - بیندازد - پیغامی - خوش نویس
مشغول - دستمال - گذشت - عصر - منظور - شاهنامه‌ی فردوسی - صاحب - خوش رنگی - عینکی
کاغذ - چرخاند - صاحب الزمان - صندلی - قاب فروشی - بعد از ظهر - گلهایی

جاهای خالی را با کلمه‌های مناسب کامل کن.

امید به دکان پدر بزرگ می رفت. در بعضی از قاب‌ها،
قشنگی دیده می شد. بی اختیار می ایستادند و تماشای می کردند. در یکی از
روزها، رهگذری پشت شیشه‌ی ایستاد. انتظار داشت او هم مثل
بسیاری از رهگذران، زود بگذرد ولی او وارد مغازه شد. امید از روی کوچک پایین
آمد. را کنار و سلام کرد. مرد بلند قد و پس از سلام به
او، گفت: «مغازه کجاست؟» می خواهم از من به پدر بزرگت
برسانی. به او سلام برسان و از من بگو این مغازه، چیزی کم دارد؟
امید در حالی که به گوشه‌ای خیره شده بود گفت: «یک نفر برای شما پیامی گذاشت.»
مرد دستگیره‌ی «ر» را و وارد دکان شد. از کیف چرمی اش چهار گوش
بیرون آورد. روی کاغذ نوشته شده بود: «یا عجل الله تعالی فرجک.»
مرد گفت: «من هستم و برای خودم کارهایی می کنم.»

